

ما نیفستی برای تاریخ

به بهانه در گذشت اریک ها بسام

اریک ها بسام

برگردان منوچهر مرزبان

نزدیکترین خطر عمده سیاسی، که تهدیدی برای تاریخ نگاری کنونی به شمار میرود، در گریز از « جهانشمولی » [یا کلیت و تعمیم بخشیدن] نهفته است، یعنی ایمان به اینکه « صرفنظر از آنچه شواهد موجود گواهی دهند، حقیقت من به همان اندازه حقیقتی که نزد شما است اعتبار دارد ». طبیعتاً این گریز از « جهانشمولی » برای صور گوناگون همبستگی های گروهی یا هویت ناشی از تعلق به آنها کششی دارد.

تاریخ نگاری ملهم از مکتب مارکس تحول دو گانه ای را پشت سر گذاشته است که هرکدام در مسیری موازی دیگری، در واقع یکی از دو نیمه مبحث نظری معروف لودویک فویرباخ را زمینه کار خود ساختند. به اعتقاد این حکیم آلمانی « فیلسوفان تاکنون تنها به تعبیر جهان پرداخته اند، حال آنکه مسئله تغییر آن است». از دهه ۱۸۸۰ به بعد روشنفکران بسیاری و از آن جمله مورخانی به مارکسیزم گرویدند تا در همدلی با جنبش های اجتماعی و کارگری که بخش گسترده ای از آن به راهبرد آموزه های مارکس به نیروهای سیاسی توده ای مبدل شده بود، جهان را تغییر دهند. همبستگی روشنفکران با جنبش های توده ای بطور طبیعی مورخان داعی دگرگون کردن جهان را به سوی رشته های پژوهشی خاص، به ویژه مطالعه سرگذشت مردم عادی و زحمتکشان کشانید. این گرایش هرچند به طبع چپ گرایان خوش می آمد، اما در آغاز هیچگونه بستگی خاصی با رویکرد مارکسیستی [به تاریخ] نداشت. در جتهی مخالف، وقتی از سالهای دهه ۱۸۹۰ گروهی از همین روشنفکران از دعوی انقلاب اجتماعی روی برتافتند اغلب از عقاید مارکس نیز دست برداشتند.

انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ جان تازه ای به قالب این انگیزش [و تعهد اجتماعی] دمید. از یاد نبریم که مارکسیزم تا پیش از دهه ۱۹۵۰ و شاید دیرتر از آن هرگز بطور رسمی از مرام حزب های عمده سوسیال دموکرات اروپای غربی رخت برنبت. به دنبال انقلاب اکتبر، هم در

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست و هم در کشورهای دیگری که به تبع آن به حکومت های کمونیستی روی آوردند، پدیده ای ظهور کرد که میتوان آنرا تاریخ نگاری جبری مارکسیستی نامید. روزگار رویارویی با فاشیزم نیز انگیزه مبارزه جویانه را نزد تاریخ شناسان راسخ تر کرد. از سال های دهه ۱۹۵۰ باین سو گرچه شور این گرایش عقیدتی، اگر نه در کشورهای جهان سوم، در کشورهای پیشرفته فروکاسته است، اما گسترش تحصیلات دانشگاهی در دهه ۱۹۶۰ و نا آرامی های برخاسته از بستر آن، لشکر بزرگی از دانشجویان و استادانی به راه انداخت که می خواستند جهان را طرحی نو دراندازند. به هررو گرچه بخش عمده این جنبش را تندروان تشکیل می دادند اما بسیاری از آنان را یا به روشنی مارکسیست نمی توان دانست یا خود اصلا مارکسیست نبودند.

شاید دهه ۱۹۷۰ اوج جوشش دوباره گرایش های منسوب به مارکسیزم باشد یعنی اندکی پیش از آنکه، باز به دلائل سیاسی، واکنش گسترده ای علیه این مرام آغاز شود، که هنوز هم ادامه دارد. پیامد عمده این تاختن ها البته خلل انداختن در انگاری بوده است که موفقیت هر شیوه خاصی از سامان گیری جوامع بشری را می توان با تحلیل تاریخی پیشبینی کرد و به آن مدد رسانید، گوا اینکه چنین اعتقادی هنوز هم میان لیبرال ها رواج دارد. علم تاریخ از تبیین پدیده ها از طریق تحلیل عقلی غایتی که دارند (۱) سخت گسسته بود.

با توجه به چشم انداز نامطمئنی که پیش روی جنبش های خواستار سوسیال دموکراسی و طرفدار انقلاب های اجتماعی گسترده است، گمان نمی رود که انگیزه های سیاسی باز شوقی به گرویدن به مارکسیزم برانگیزانند. اما باید از برخورد افراطی غرب محور نیز پرهیز کرد. اگر اقبال به آثاری که پیرامون تاریخ نوشته ام ملاک نوعی داوری باشد، باید بگویم که از سال های دهه ۱۹۸۰ تقاضا برای آنها در کره جنوبی و از دهه ۱۹۹۰ در ترکیه افزایش یافته و امروز نشانه هائی در دست است که این تقاضا در کشورهای عرب زبان نیز هم اینک رو به گسترش است.

چرخش اجتماعی

در این میان بر سر بعد « تعبیر جهان » در اندیشه مارکسیستی چه آمده است؟ داستان اینجا اندکی متفاوت است هرچند به موازات دیگری [یعنی جنبه تغییر آن] پیش رفته است. ماجرا بر سر بالاگرفتن جنبشی است که می توان آنرا واکنشی علیه رانکه (۲) در علم تاریخ نامید، که مارکسیزم در آن عنصر عقیدتی مهمی به شمار می رفت، هرچند قدر

آن چنان که باید و شاید شناخته نشد. در بطن این جنبش گرایش دوگانه ای را می توان باز شناخت.

از طرفی این جنبش نظریه اثبات گرایی ای را مورد انتقاد قرار میداد که مطابق آن ساختار عینی واقعیت چنانکه بوده، بدیهی و خود معرف خود است. تنها کافی بود با بکار بستن روش شناسی علمی به تشریح وقایع چنان که روی داده اند پرداخت و از « چگونگی هر پدیده ای به صورتی که در واقع هست » (*Wie es eigentlich gewesen*) پرده برداشت... برای همه مورخان، تاریخ در کنار رخداده های برونی [عینی] جای گرفته بود و همچنان نیز جای می گیرد، یعنی پرداختن به واقعیت آنچه در گذشته به وقوع پیوسته است. با اینهمه تاریخ نگاری بجای آنکه در نگرش خود از امور واقع بیآغازد از مسائل شروع می کند و جستجو در باره اینکه چرا و چگونه این مسائل - چه در مفاهیم و چه در الگوها - در محیط اجتماعی و جو فرهنگی و سنت های تاریخی صورت می بندد را نیز در بر می گیرد.

در سوی دیگر جریانی بود که می کوشید تاریخ را به علوم اجتماعی نزدیکتر سازد و از اینرو به بخشی از نظام فکری فراگیری مبدل سازد که توانائی گشودن رمز و راز تغییر و تبدیل جوامع انسانی را در مسیر گذشته خود داشته باشد. لاجرم کار تاریخ به گفته لارنس ستون (۳) باید « پرسشی» باشد که « با چرائی عظیم شروع می شود» . ابتکار این « چرخش اجتماعی » از درون حلقه تاریخ نگاران بر نخاست بلکه از بطن علوم اجتماعی دیگری بیرون آمد که برخی در کسوت نظمی علمی پدیدار می شدند و ساختاری قائل به تکامل، یعنی نظمی تاریخی، را استوار می ساختند.

به همان مرتبه ای که مارکس را پدر جامعه شناسی معرفت دانسته اند، به یقین مارکسیزم نیز در نضج گرفتن نخستین گرایش این جنبش [یعنی برخورد انتقادی با اندیشه اثبات گرای تبیین واقعیت] سهمی داشت، گرچه به ظن عین گرایی جزمی به غلط بر آن تاخته اند. افزون بر این، آشنا ترین جنبه عقاید مارکس یعنی اهمیت عوامل اقتصادی و اجتماعی در علت یابی پدیده ها، تنها مختص مارکسیزم نبود، هرچند از فن تحلیل عقلی آن بهره زیادی برده بود. نگرش به وقایع از دریچه این عوامل بخشی از جریان عمومی تاریخ نگاری بود که از سالهای دهه ۱۸۹۰ به بعد آشکار شد و سرانجام در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به اوج خود رسید و از بخت خوش به تاریخ نگاران هم نسل من فرصتی داد تا تحولی در این رشته پدید آورند.

توجه به عوامل اقتصادی- اجتماعی [در تحلیل واقعیت] از قلمرو مارکسیزم فراتر می رود. گاه پیروان سوسیال-دموکراسی در بنیاد نهادن نشریه ها و نهادهای تاریخ اقتصادی- اجتماعی پیش می افتادند (نظیر فصل نامه** - ۱۸۹۳). اما در انگلیس و فرانسه و ایالات متحده چنین نبود و حتی در آلمان مکتب اقتصادی با جنبه نیرومند تاریخی از نظام عقیدتی مارکسیزم بسیار دور بود. تنها در جهان سوم سده نوزدهم یعنی روسیه و کشورهای منطقه بالکان و بر همین منوال در جهان سوم قرن بیستم است که تاریخ اقتصادی، مانند دیگر «علوم اجتماعی» پیش از هر چیز رو به سوی انقلاب اجتماعی و ناگزیر کشش نیرومندی به آموزه های مارکس دارد. بهر صورت منافع تاریخی بسیاری از مورخان مارکسیست آنقدرها در «بنیاد» جامعه [یعنی زیر بنای اقتصادی آن] نبود که در مناسبات میان پایه و روبنا قرار داشت. در مقام مقایسه مورخانی را که بتوان بطور قطع مارکسیست شناخت در هر مقطع زمانی همواره اندک شمار بوده اند.

اما تاثیر عمده مارکس بر علم تاریخ به پایمردی مورخان و عالمان علوم اجتماعی پدیدار شد که، صرفنظر از اینکه به پاسخ های دیگری دست یافتند یا نه، پرسش های وی را از آن خود کردند. تاریخ نگاری برخاسته از مکتب مارکس نیز به سهم خود راه درازی را بسیار جلوتر از روزگار کارل کا ئوتسکی و گیورگی پلخانوف (۴) پیموده است. چنین پیشرفتی را بیش از هر چیز باید رهین بهره یابی از رشته های دیگر دانش (به ویژه مردم شناسی اجتماعی) و وام دار اندیشه ورزانی چون ماکس وبر (۵) دانست که هم از مارکس تأثیر پذیرفتند و هم اندیشه های او را تکمیل کردند.

تأکید برشمول تاریخ نگاری کنونی هرگز به قصد نادیده انگاشتن تفاوت هایی که در درون کلیت یا در عناصر سازنده آن چون مارکسیزم وجود دارد نیست. همه کسانی که می خواسته اند برداشت های تاریخی را نو کنند نیز نگران همین پرسش ها بوده اند و خود را درگیر همان نبردهای روشنفکرانه یافته اند، گیرم سرچشمه الهام ایشان مکتب های دیگری باشد؛ جغرافیای انسانی، جامعه شناسی دورکهایمی (۶) مکتب آماري در فرانسه (چه سالنامه ها و چه لاروس)، یا جامعه شناسی وبر در «علوم اجتماعی تاریخی» (Historische Sozialwissenschaft) در آلمان فدرال و یا مارکسیزم تاریخ شناسان حزب کمونیست که درفش تجدد خواهی در علم تاریخ را در بریتانیا بر دوش کشیدند و یا دست کم نشریه اصلی آنرا بنیاد نهادند.

این متفکران، حتی زمانی که مانند مایکل پوستانم (۷) و شاگردان

انگلیسی مارکسیست وی هر یک نمود مواضع سیاسی و یا عقیدتی متضاد و سازش ناپذیری بودند باز علیه تاریخ نگاری محافظه کاران هم داستان می شدند. این ترقی خواهان هم پیمان، مجله گذشته و حال را که در سال ۱۹۵۲ تاسیس شد و در جمع مورخان نفوذ درخوری یافت، دریچه ای برای بیان عقاید خود یافتند. موفقیت این نشریه در آن بود که بنیادگذاران جوان مارکسیست آن عمدتاً از انحصار طلبی عقیدتی سر باز می زدند. از اینرو نو خواهان جوانی که از افق های عقیدتی دیگری سر برداشته بودند ابائی نداشتند به آنان پیوندند، زیرا به خوبی دریافته بودند که اختلافات عقیدتی و سیاسی مانعی بر سر راه همکاری میان شان نخواهد گذاشت. این جبهه ترقی خواه از پایان جنگ جهانی دوم تا روزگار لارنس ستون در دهه ۱۹۷۰ پیشرفت چشم گیری داشت و به گفته وی « انبوه دگرگونی های دامنه داری را در ماهیت بحث تاریخی » نوید می داد. این روال تا بحران سال ۱۹۸۵ ادامه یافت که گذار مطالعات کمی به پژوهش های کیفی کشید، تاریخ کلان به تاریخ خرد راه برد، تجزیه و تحلیل ساختاری به روایت کردن ها تقلیل یافت و سرانجام مباحث اجتماعی جای خود را به مضامین فرهنگی سپرد. از آن زمان هم پیمانان تجدد خواه به موقعیت دفاعی افتاده اند. همین وضعیت بر عناصر غیر مارکسیستی این جریان مانند تاریخ اقتصادی و اجتماعی نیز تعمیم یافته است.

تا سال های دهه ۱۹۷۰ جریان اصلی علم تاریخ، به ویژه با تأثیر گرفتن از شیوه « پرسش های سترک » مارکسیستی، چنان دگرگون گشته بود، که من خود نوشتم « در این روزگار غالباً محال است بتوان گفت که یک اثر را یک نفر مارکسیست یا دیگری نوشته است مگر آنکه نویسنده مرام عقیدتی خود را تبلیغ کند ... من بی صبرانه چشم براه زمانی هستم که دیگر کسی در پی دانستن این مطلب نباشد که آیا صاحبان آثار فکری مارکسیست اند یا خیر». اما همان زمان اینرا نیز گفتم که از چنین ناکجا آبادی (اتوپی) بسیار دوریم. از آن هنگام نیاز به پافشاری بر آنچه مارکسیزم می تواند برای تاریخ نگاری به ارمغان بیاورد بسیار بیش از پیش محسوس است، آنقدر که شاید دیر زمانی باشد که به این اندازه به چنان ضرورتی حاجت نیافتاده بود. زیرا هم باید از تاریخ در برابر هجوم کسانی که ظرفیت و اهلیت آنرا برای کمک به ادراک جهان انکار می کنند دفاع کرد و هم از اینرو که تحولاتی که در علوم پیش آمده دستور کار تاریخ نگاری را زیر و رو کرده است.

مهم ترین پدیده منفی از لحاظ روش شناسانه سلسله مواعی است که

میان آنچه در تاریخ رخ داده یا هم اینک رخ می دهد و اهلیت انسان برای مشاهده و فهم آنها دیواری بر افراشته است: این موانع ناشی از قلم انکار کشیدن بر هرگونه واقعیتی است که هستی برونی یافته است و پرداخته ذهن ناظری که هدف های متفاوت و متغیری را دنبال می کند نیست، یا در حجت آوردنی است در اثبات اینکه به فراسوی محدودیت های زبانی هرگز نمیتوان راه برد، یعنی درست نفی همان مفاهیمی که گفتگو پیرامون جهان و سیر در گذشته را میسر می سازند.

بینش ملهم از این پدیده به خودی خود پس راندن این پرسش است که آیا الگوها و ترتیبات منظمی در گذشته بوده است که مورخان بر پایه یا به کمک آنها بتوانند مباحث معنی داری را پیش بکشند. البته هستند کسانی که با دلائلی که از انتظام و انسجام و کلیت کمتری برخوردارند در همین انکارند: چنین است که برهان می آورند که مسیر تحول گذشته بسیار ممکن و محتمل و تصادفی است، یعنی از تعمیم پذیری برکنار است، زیرا پر ممکنست که هرچیزی رخ دهد یا شاید که رخ داده باشد. اینها همگی تلویحا براهینی است که علیه هر علمی می توان به کار بست. از کوشش های ناچیز و بیهوده و پیش پا افتاده ای که بازگشتی به بینش های کهنه و از یاد رفته است نیز می گذرم که تعیین مسیر تاریخ را در عزم تصمیم گیران بلند پایه سیاسی یا نظامی می دانند و یا قدرت مطلق عقاید یا « ارزش ها » را بچشم می کشند و یا فضیلت تاریخی را به جستاری هر چند مهم اما در نفس خود ناکافی همدلی با گذشته فرو می گاهند.

نزدیکترین خطر عمده سیاسی، که تهدیدی برای تاریخ نگاری کنونی به شمار میرود، در گریز از « جهانشمولی » [یا کلیت و تعمیم بخشیدن] نهفته است، یعنی ایمان به اینکه « صرفنظر از آنچه شواهد موجود گواهی دهند، حقیقت من به همان اندازه حقیقتی که نزد شما است اعتبار دارد ». طبیعتا این گریز از « جهانشمولی » برای صور گوناگون همبستگی های گروهی یا هویت ناشی از تعلق به آنها کششی دارد. مسئله اساسی چنین تاریخی البته در رخداده ها نیست، بلکه در آن است که آنچه رخ داده تا چه میزان به اعضای گروهی مشخص مربوط است. به طور کلی مشغله این سنخ تاریخ تبیین عقلائی وقایع نیست بلکه « دلالت » آنها بر خودی هاست؛ نه در آن چیزی است که رخ داده، بلکه در ادراک آنی است که « خودی » های یک گروه اجتماعی در تمایز از « بیگانه » احساس می کنند، حال این تمایز خواه مذهبی، قومی، ملی، جنسی، شیوه زندگی یا و جوه دیگری باشد.

این وجه تمایز، جذبه ای بسوی نسبیت در تاریخ هویت گروهی خلق کرده

است. به دلائل گوناگون سی سال گذشته را باید عصر زرین دروغ زنی ها و یاوه گوئی ها و افسانه سازی های تاریخی فراوانی شناخت که با گذر از احساسات و آرزوها به قالب و رنگ آنها در آمده اند. برخی در واقع خطری عمومی به شمار می روند. هندوستان تحت حکومت هندوها (۸)، ایالات متحده، و ایتالیای دوران برلوسکونی نمونه های گویائی به دست می دهند، بسیاری از ملی گری های تازه از راه رسیده، چه خالص و چه آمیخته به بنیادگرایی مذهبی، که جای خود دارند.

با اینهمه گرچه نگرشی از این دست زبان بازی های پر طمطراق ولی سست و توخالی پایان ناپذیری را پیرامون گوشه های دنج و دور افتاده سرگذشت گروه های ویژه ای چون ملی گرایان، فمینیست ها، هم جنس بازان، سیاهان و دیگر نمود های درون گروهی پر و بال می دهد، اما در عین حال تحولات تاریخی تازه و چشم گیری را در پژوهش های فرهنگی نیز برانگیخته است، برای نمونه آنچه جی وینتر (۹) آنرا « رونق یادها در پژوهش های تاریخی معاصر » نامیده است و یا جای های خاطره (۱۰)، که به کوشش پیر نورا هماهنگ گردیده است، نمونه های برجسته ای هستند.

بازسازی جبهه خردگرایان

در برابر این همه کجروی اینک وقت آن است که بار دیگر کسانی که تاریخ را چونان جستجوی عقلی در بستر تغییر و تبدیل بشری باور دارند نه تنها علیه کسانی که بطور منظم تاریخ را برای مقاصد سیاسی به بیراهه می برند، اما فراگیرتر از آن علیه آن نسبی گرایان و اصحاب «عبور از تجدد»ی نیز که امکان برون بینی علم تاریخ را انکار می کنند بهم سازند. البته احتمال دارد که رویارویی دو بینش به شکاف سیاسی دور از انتظاری میان مورخان بیانجامد زیرا برخی از این نسبی گرایان و فراروندگان از تجدد خود را چپگرا می دانند. برداشت مارکسیستی به همان شیوه ای که در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بکار آمد (یک سده تاریخ برگرفته از مارکسیزم)، اینک نیز می تواند عنصر لازمی در بازسازی جبهه خردگرایان باشد. در حقیقت شاید امروز کاری که از رویکرد مارکسیستی ساخته است بیشتر از آنروزگار راه به مقصود برد، چرا که هم پیمانان دیگر آن عصر چون اصحاب « سال نامه » ها پس از فرنان برودل و نیز کسانی که از « مردم شناسی اجتماعی ساختاری- کاربردی » الهام می گرفتند و تأثیر زیادی بر مورخان داشتند اینک میدان را خالی کرده اند. تاریخ نویسی علمی به خصوص با هجوم به سمت عینیت گرایی به روایت نحله « عبور از تجدد » (پسا مدرن) بر آشفته است.

معدالک در حالی که پیروان «عبور از تجدد» امکان اشراف تاریخی را انکار کرده اند، پیشرفت های علوم طبیعی ضرورت تاریخ تکاملی بشر را از دو راه بار دیگر به جایگاه شایسته خود فراخوانده اند، هرچند مورخان توجه چندانی به آن نکرده اند:

نخست، آزمایش «آ.د.ان» ترتیب زمانی دقیق تری از تحول را از پیدایش گونه زیستی انسان اولیه (اومو سپین) و به خصوص پراکنده گشتن این نوع در جهان، از مبدا آغازین افریقای خود به دست داده و سایر تحولات مربوط به آن پیش از پیدایش منابع مکتوب را زمان بندی کرده است. آگاهی از سیر حیات، هم کوتاهی شگفت انگیز عمر تاریخ بشری را به ضوابط زمین شناسی و دیرین شناسی به اثبات رسانده و هم راه حل فروکاهنده زیست شناسی اجتماعی نو داروین یان (۱۱) را از اعتبار انداخته است. دگرگونی های حیات فردی و اجتماعی بشر در طی ۱۰۰۰۰ سال گذشته، و مشخصا در طول ده نسل پیشین، چنان پردامنه است که توجیه آن از ساختار داروینی تکامل ژن ها به تنهایی ساخته نیست. این دگرگونی ها از شتاب گیری انتقال خصائل اکتسابی از طریق ساختارهای فرهنگی و نه از راه تکامل ژن خبر می دهند. شاید این بینش جدید، تاوان لامارک (۱۲) از داروین را به یاری تاریخ بشر باز ستانده باشد. حتی این پدیده را رختی از استعاره های زیست شناسانه پوشاندن و «یاد زره» (۱۳) را به جای «ژن» نشان دادن گره از مشکلی نمی گشاید. ارثیه فرهنگی و زیستی کارکرد یکسانی ندارند.

کوتاه سخن، انقلابی که «آ.د.ان» بپا کرده است روش ویژه ای را برای پژوهش در تاریخ تکامل نوع بشر ایجاد می کند. در عین حال این انقلاب علمی چهارچوب خردگرایانه ای را برای تبیین تاریخ جهان نیز فراهم می آورد، یعنی انتظامی که به جای محیطی مشخص یا ناحیه کوچکی در آن محیط، کره خاکی را در تمامیت پیچیدگی هایش به منزله واحد پژوهش های تاریخی بر می گزیند. به زبانی دیگر تاریخ، تکامل زیستی نوع انسان اولیه را با ابزار دیگری دنبال می کند.

دوم، زیست شناسی نوین تکامل، وجوه تمایز اکید و زودیاب علم تاریخ از علوم طبیعی را که هم اینک نیز به سبب «جنبه تاریخی» یافتن منظم و مرتب این علوم در دهه های گذشته کم رنگ شده است را از میان بر می دارد. لوئیجی لوچا کاوالی-سفورتزا، یکی از پیشگامان انقلاب «آ.د.ان» که پژوهش هایش تنها در تنگنای رشته ای خاص محصور نیست از «لذت فکری یافتن آنهمه شباهت میان رشته های از هم دورافتاده علوم، که برخی از آنها بطور سنتی در دو قطب مخالف

فرهنگ یعنی علوم مطلق و علوم انسانی» قرار دارند سخن به میان می آورد. ملخص کلام، زیست شناسی نوین ما را از بند بحث و مجادله لغو و بیهوده بر سر اینکه آیا تاریخ علم به شمار می رود یا نه می رها کند.

سوم، زیست شناسی نوین ناگزیر بازگشتی است به رویکرد بنیادین به تکامل بشر که باستان شناسان و نیز مورخان مباحث پیش از تاریخ برگزیده اند، برداشتی که به پژوهش در شناخت شیوه های کنش و واکنش میان نوع بشر و محیط وی، و نیز به تأثیر فزاینده مهارگر محیط زیست بر بشر می پردازد. یعنی اساسا رجعت و حوالت به همان پرسش های مارکس، « شیوه های تولید » یا هر نام دیگری که برازنده آن باشد بر نوآوری های عمده در فنون تولیدی، در ارتباطات و در سامان بندی اجتماعی - اما همچنین در قدرت نظامی - بنیاد گرفته که در کانون پویش تکاملی انسان نهاده است. این نوآوری ها، همچنانکه مارکس خوبی از آن آگاه بود، به خودی خود پیش نیامدند و به خودی خود نیز پیش نمی آیند. نیروهای مادی و فرهنگی و مناسبات تولیدی جدائی ناپذیرند. لاجرم ابداع نتیجه فعالیت مردان و زنان از درون اوضاع و احوالی است که ساخته دست آنان نیست، برآیند تصمیم و عمل کسانی است که با تصمیم گیری و عمل « سرگذشت خود » را می سازند، اما نه در خلاء، نه بیرون از زندگی مادی، و نه حتی در تجریدی که ذاتی تأملات عقلی است.

از روزگار نوسنگی تا دوران هسته ای

پس چشم انداز جدید بر تاریخ باید ما را به آن مقصد اصلی کسانی که گذشته را بررسی می کنند بازگرداند، هرچند چنین چیزی هرگز به تمامی میسر نباشد: یعنی « تاریخ کامل و فراگیرنده » و نه « تاریخ همه چیز »، یعنی تاریخ به منزله شبکه ای نامرئی که در آن همه فعالیت های آدمی انداموار به هم اتصال دارد. مارکسیست ها در برگزیدن چنین هدفی تنها نیستند - چنانکه فرناند براودل نمونه ای بیرون از حلقه آنان است - اما پیگیرترین دنباله روان آن بوده اند. با نقل قولی از پیر ویلار (۱۴) یکی از پیروان مارکس به سخن خود پایان دهیم که همچون خود مارکس « هیچگونه تقسیم جامع و مانعی میان بخش های گوناگون تاریخ » را نمی پذیرفت. « تجزیه و تحلیل البته قسمت عمده هر پژوهشی را تشکیل می دهد و حرفه تاریخ شناسی بدون رویکردی تخصصی میسر نمی شود. اما علم اقتصاد به تنهایی نمی تواند بطور کامل برای همه پدیده های اقتصادی حساب پس بدهد، به همانگونه که نظریه سیاسی برای همه پدیده های سیاسی و نظریه

روحانی برای همه پدیده های روحانی نمی توانند جوابگو باشند. در هر لحظه محسوسی مسئله از کنش متقابل همه اینها سر بر می دارد». [انتشار ج. ره ول و لین هانت : ساخت های گذشته فرانسوی ، نیویورک ۱۹۹۵، صفحات ۷۸-۷۷]

مهمترین مطلب از میان حیاتی ترین دشواریهای گوناگونی که در چشم اندازه های کنونی مطرح است به تکامل تاریخی انسان اولیه (امو سپین) باز می گردد. سخن از برخورد و کشاکش میان دو جبهه از نیروهائی است که برابر هم صف کشیده اند. در یکسو کسانی قرار دارند که عامل تبدیل و تکامل نوع بشر از روزگار نوسنگی تا انسان دوران هسته ای بوده اند و در دیگر سو آنان که در پاسداری از باز آفرینی و ثبات تغییر ناپذیر در درون جوامع انسانی و یا محیط های اجتماعی سنگر گرفته اند و در بخش عمده ای از مسیر تاریخ بشر توانسته اند کردارها و کنش های دسته اول را به نحو موثری خنثی کنند. این مرکزی ترین موضوعی است که در عالم نظر، به واسطه تحولات اخیر مطرح است. امروز موازنه نیروها به نحو سرنوشت سازی به سود یک طرف بهم خورده است، آنچنان که شاید در توان آدمی برای فهم آن ننگجد و بطور قطع از قدرت نهادهای اجتماعی و سیاسی برای مهار کردن آن نیز بیرون است. شاید مورخان مارکسیست که عواقب نا خواسته و غیر ارادی برنامه های جمعی بشر قرن بیستم را درک نکردند اینبار بتوانند با تکیه بر تجربیات عملی شان دست کم ما را در فهم اینکه چگونه چنین پدیده ای بوجود آمد یاری کنند.

برگرفته از تارنمای □□□□□□□□ □□□□□□

* ترجمه از متن اصلی با عنوان « تاریخ نگاری مارکسیستی در زمان ما»: عنوان، ترتیب بندها، افزوده ها به متن اصلی و نیز یادداشت ها از متن فرانسه گرفته شده است. (م)

**عنوان نشریه: فیرتل یارشریفت. (م)

۱- تله ٹولوژی، آئین فکری که برپندار توجه به غایت پدیده ها استوار گشته است.

۲- واکنش علیه لئوپولد فون رانکه (۱۸۸۶-۱۷۹۵)، که پیش از سال ۱۹۱۴ پدمکتب غالب در تاریخ نگاری دانشگاهی شناخته می شد. از آثار او مشخصاً تاریخ خلق های رومی و ژرمنی از ۱۴۹۴ تا ۱۵۳۵ که در سال ۱۸۲۴ منتشر شد و نیز تاریخ جهان، (۱۸۸۸-۱۸۸۱) که نا تمام ماند را باید نام برد.

۳- لارنس ستون (۱۹۹۹-۱۹۲۰) یکی از بزرگترین شخصیت های برجسته و تأثیر گذار تاریخ اجتماعی است. نویسنده آثار مهم

از جمله علل انقلاب انگلیس ۱۶۴۲-۱۵۲۹، که در سال ۱۹۲۷ منتشر شد و نیز خانواده، هم‌آغوشی و زناشویی در انگلستان ۱۸۰۰-۱۵۰۰ که در سال ۱۹۷۷ به چاپ رسید.

۴- به ترتیب رهبران سوسیال دموکراسی آلمان و سوسیال دموکراسی روس در آغاز قرن نوزدهم.

۵- ماکس وبر (۱۸۶۴-۱۹۲۰) جامعه شناس آلمانی.

۶- برگرفته از نام امیل دورکهایم (۱۸۵۸-۱۹۱۷)، که قواعد روش جامعه شناسانه (۱۸۹۵) را بنیاد نهاد و یکی از بنیان گذاران جامعه شناسی مدرن شناخته می‌شود. نویسنده آثار چشم‌گیری چون از تقسیم کار اجتماعی گفتن (۱۸۹۳)، خودکشی (۱۸۹۷).

۷- مایکل پوستانم از سال ۱۹۳۷ کرسی تاریخ اقتصادی را در دانشگاه کمبریج در اختیار دارد. همراه با فرنارد برودل الهام بخش انجمن بین‌المللی تاریخ اقتصادی شد.

۸- حزب بهاراتیا جانتا (بی. جی. پی) از ۱۹۹۹ تا ماه مه ۲۰۰۴ در هندوستان زمامدار بود.

۹- استاد دانشگاه کلمبیا (نیویورک)، یکی از بزرگترین متخصصان تاریخ جنگهای قرن بیستم و مهمتر از همه جایهای خاطره.

۱۰- جایهای خاطره، گالیمار، سه جلد.

۱۱- برگرفته از نام چارلز داروین (۱۸۰۹-۱۸۸۲)، طبیعی‌دان انگلیسی که نظریه تکاملی موجودات زنده بر پایه‌ی گزینش طبیعی را بوجود آورد.

۱۲- ژان باتیست لامارک (۱۸۲۹-۱۷۴۴)، عالم علوم طبیعی فرانسوی که نخستین بار از فرضیه تداوم خطی نوع برید.

۱۳- مم‌ها به تعبیر ریچارد داوکین، یکی از سردسته‌های داروینیسم نو، واحد‌های بنیادین یادها هستند، که به همان شکل که زن‌ها بردارهای بازماندگی خصوصیات ارثی افرادند اینها نیز به گمان بردار انتقال و بازماندگی فرهنگی‌اند.

۱۴- بویژه نگاه کنید به تاریخی در حال ساختن: برداشت مارکسیستی و مسائلی که اوضاع و احوال ایجاب می‌کند، گالیمار- سوی ۱۹۸۲